



نظریه‌های کارکردی

قشربندی اجتماعی

نویسنده: هارولد کربو
مترجم: دکتر محمدرضا حسن‌زاده

فرصت‌ها و دموکراسی بیش‌تری به چشم می‌خورد. تا زمان رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، این تصور از جامعه آمریکا به عنوان یک جامعه بی طبقه، به طور جدی مورد بررسی مجدد قرار نگرفت و پس از آن نیز، معدودی از جامعه‌شناسان به این کار مبادرت کردند. حتی در آن زمان نیز سال‌ها طول کشید تا مطالعه قشربندی اجتماعی بتواند خود را از اسطوره آمریکای بی طبقه جدا کند.

نخستین مطالعه جامع در زمینه قشربندی اجتماعی با عنوان «میدل تاون»، توسط روبرت و هلن لیند در سال ۱۹۲۹ و پس از آن با عنوان «میدل تاون در گذار»، به سال ۱۹۳۷ صورت گرفت. کار اول، سنت دیرپای مطالعات قشربندی در باهمستان‌های کوچک ایالات متحده را پایه‌گذاری کرد. ولی چشم‌انداز عام تضاد در این مطالعه، مدت‌ها بعد به بخشی از این سنت تبدیل شد. محور توجه «لیندها»، نابرابری در قدرت و اقتصاد بود و برجسته کردن پنداره برابری فرصت‌ها در جامعه آمریکا، به عنوان یک اسطوره جلوه داده می‌شد. با پایان دوره رکود، دیدگاه آنان در مورد جامعه آمریکا کنار گذاشته و تقریباً فراموش شد.

از جمله مطالعات در زمینه قشربندی اجتماعی که رکود بزرگ محرک آن بود، کار لوید وارنر در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ بود که حداقل به مدت بیست تا سی سال، بیش‌ترین تأثیر را داشت. مطالعه چندجلدی

گرچه امروزه بیش‌تر جامعه‌شناسان قشربندی اجتماعی را از حوزه‌های مطالعاتی بسیار مهم می‌دانند، اما همیشه وضع به این منوال نبوده است. در واقع، اهمیت این موضوع در فهم رفتار جامعه و انسان، از دهه ۱۹۴۰ به طور گسترده‌ای از سوی جامعه‌شناسان آمریکایی تأیید شده است. این امر با تفکر اجتماعی اروپایی تفاوت آشکاری دارد. مارکس، وبر و حتی اسلاف آنان مانند آگوست کنت و سن سیمون، با محور قرار دادن مسأله ماهیت اختلاف طبقاتی و نابرابری، مطالعات اجتماعی خود را آغاز کردند. چه چیز عامل این تفاوت با جامعه‌شناسی آمریکایی است؟ پاسخ به این سؤال می‌تواند تا حدودی ما را در فهم وضعیت نظریه قشربندی معاصر کمک کند.

جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته جدید مطالعاتی، در ایالات متحده سابقه‌ای کوتاه دارد و پیدایش آن به اوایل دهه ۱۹۰۰ برمی‌گردد. ولی در کارهای بنیانگذاران جامعه‌شناسی آمریکایی (مردانی مانند: ویلیام گراهام سامنر، آلبیون اسمال و ادوارد راس) جامعه آمریکا به عنوان یک جامعه بی طبقه مطرح شده است. بی‌اعتنایی نسبی به قشربندی اجتماعی تعجب‌آور نیست. در آمریکا برخلاف کشورهای اروپایی، نابرابری طبقاتی خشک پیشین کم‌تر مشهود بود. نظام ارزشی بر برابری فرصت‌ها برای همه تأکید می‌ورزید و حداقل در ظاهر،



وارنر، با عنوان «شهر یانکی» (و همچنین مطالعات مشابه توسط شاگردان وی)، همانند مطالعه لیندها، قشربندی اجتماعی در باهمستان‌های کوچک را مورد توجه قرار می‌داد. این کارها، با استفاده از انواع روش تحقیق، از پیمایش گرفته تا مشاهده مشارکتی، سعی می‌کردند، درجه نابرابری و تحرک اجتماعی و نیز معنای قشربندی اجتماعی را برای مردمی که با آن سروکار داشتند، بررسی کنند.

ولی مکتب وارنر با سنت لیندها از سه جنبه تفاوت داشت. از همه مهم‌تر این که مکتب وارنر قشربندی اجتماعی را برحسب «منزلت اجتماعی» (بعد دوم قشربندی اجتماعی ماکس وبر) تعریف می‌کرد. وارنر چنین می‌نویسد: «منظور از طبقه، دو یا چند رده از مردم است که از سوی اعضای باهمستان، در جایگاه‌های بالا یا پایین جنا می‌گیرند.»

با چنین دیدگاهی، نابرابری‌های قدرت و برتری اقتصادی به آسانی نادیده گرفته شدند و پویایی تضاد که به این ابعاد قشربندی مربوط هستند، کنار گذاشته شدند.

دوم آن که مکتب وارنر نتوانست گستره واقعی برابری فرصت‌ها را به گونه‌ای نقادانه بررسی کند. این سنت پژوهشی، به رغم تجربه مخالف خود که رکود اقتصادی آن را برجسته کرد، همچنان بر «واقعیت» تحرک اجتماعی برای همه کسانی که استعداد و آرزوی موفقیت را داشتند (یافته‌ای که اینک در تحلیل مجدد از کتاب «شهر یانکی» مورد مناقشه قرار گرفته است)، اصرار می‌ورزید.

سرانجام آن که در مکتب وارنر، شاهد تأکید بر کارکردی بودن قشربندی اجتماعی و ضرورت آن برای جوامع پیچیده مانند جامعه آمریکا هستیم. تضاد، ماهیت ساختاری و اثری نابرابری‌ها، شرایط دشوار کارگران و فقر گسترده که در زمینه گسترش سرمایه‌داری آمریکایی یافت می‌شوند، کاملاً نادیده گرفته می‌شوند.

نکات مهم

۱. در دوران اولیه جامعه‌شناسی آمریکایی، موضوع قشربندی اجتماعی عموماً نادیده گرفته می‌شد. به جز در چند مورد استثنایی همچون آثار تورستاین وبلن، در سایر آثار جامعه‌شناسان، شرایط بسیار بد، تضاد طبقاتی، ثروت موروثی و بهره‌کشی نژادی و طبقاتی در جامعه به

● در آمریکا برخلاف کشورهای اروپایی، نابرابری طبقاتی خشک پیشین کم‌تر مشهود بود. نظام ارزشی بر برابری فرصت‌ها برای همه تأکید می‌ورزید و حداقل در ظاهر، فرصت‌ها و دموکراسی بیش‌تری به چشم می‌خورد

اصطلاح بی طبقه آمریکا، منعکس نشد.

۲. تجربه بدترین بحران اقتصادی در آمریکا، بسیاری از جامعه‌شناسان را با واقعیت نابرابری‌های خشک طبقاتی روبه‌رو کرد. ولی حتی پس از وقوع این بحران، پیامدهای تلخ آن از نظر بیش‌تر دانشمندان اجتماعی، امری موقت و گذرا تلقی شد.

۳. وقتی مطالعه قشربندی اجتماعی به طور فزاینده دستمایه جامعه‌شناسان آمریکایی شد، نابرابری در منزلت اجتماعی، مهم‌ترین موضوع را تشکیل می‌داد. تحسین آمریکا به عنوان بی طبقه‌ترین جامعه در میان همه جوامع صنعتی، تا مدتی ادامه یافت.

اگر این سنت پژوهش در قشربندی

اجتماعی تا این حد دوام نمی‌آورد، ارزش مطالبی که پیش‌تر در این باره گفته شد، از حد یک توضیح کوتاه در تاریخ جامعه‌شناسی آمریکا فراتر نمی‌رفت. چنان‌که خواهیم دید، نظریه‌های تضاد، اخیراً از سوی جامعه‌شناسان آمریکایی به عنوان نظریه مخالف در برابر نظریه‌های کارکردی قشربندی اجتماعی، مورد توجه قرار گرفته‌اند. این تحقیقات، همچنان بر مطالعه تحرک با محوریت ویژگی‌های فردی، و نه نابرابری‌های ساختاری و خشک ثروت و قدرت، متمرکزند. برای مثال، تحقیقات ما درخصوص فقر هنوز در تلاش است از چشم‌انداز «فرهنگ فقر» رهایی یابد. در این چشم‌انداز محور توجه، ویژگی‌های فقیران است (به عبارت دیگر فقرا چه مشکلی دارند)، و نه نظام وسیع‌تر قشربندی که به تداوم فقر کمک می‌کند.

به هر حال، نظریه پردازی و تحقیق درباره قشربندی آغاز شد و مکتب وارنر بسیاری از دانشجویان را به حرکت واداشت. در اندک زمانی، انواعی از تحقیقات با موضوعات ارزش‌ها و سبک‌های زندگی در طبقات مختلف، وجهه شغلی (اگر نگوئیم توان شغلی) و درجه و علل تحرک اجتماعی انجام گرفتند. یک بررسی در مورد نوشته‌های مربوط به قشربندی، حداقل ۳۳۳ مقاله و کتاب را با این موضوع یافت که بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ منتشر شده بودند. در سال ۱۹۵۴، اولین کتاب درسی در این خصوص منتشر شد.

ولی مطالعه قشربندی اجتماعی در دهه ۱۹۵۰، به وضوح تحت استیلای دیدگاه کارکردی قرار داشت. استیلای این دیدگاه که بیش‌تر با اندیشه‌های دورکیم و مارکس و حتی وبر همخوانی دارد، نمی‌توانست دوام داشته باشد. با تعمق بیش‌تر جامعه‌شناسان، به تدریج ارزش‌های آمریکایی برابری فرصت‌ها و تجارت آزاد، به عنوان عوامل واقعیت بخشیدن به

قشر بندی اجتماعی در این کشور، زیر سؤال رفتند.

گسست در نظریه کارکردی، ابتدا در مطالعه فلوید هانتر در خصوص قدرت باهمستان، و سپس با شدت بیش تر در توصیف سی. رایت میلز، از صاحبان قدرت در سطح ملی، پدید آمد. قبل از واترگیت، ویتنام، بحران انرژی و بازیابی موضوع فقر و تبعیض در دهه ۱۹۶۰، این مطالعات جلوتر از زمان خود بودند. گرچه در ابتدا جامعه شناسان به آن‌ها حمله کردند. درست همان طور که اوایل به کار پارادایم شکن اینشتین حمله شد. اما نمی شد به مدت طولانی آن‌ها را نادیده گرفت.

نظریه های کارکردی قشر بندی اجتماعی، محدودند و برای آن که در بایم این نظریه ها چه چیزی برای عرضه دارند و محدودیت های آن‌ها چیست، لازم است تعدادی از آن‌ها را بررسی کنیم.

نظریه های کارکردی قشر بندی اجتماعی

در میان این نوع نظریه ها و به پیروی از سنت وارنر که پیش تر بیان شد، به دو نظریه کارکردی برجسته مدرن در رابطه با قشر بندی اجتماعی، برمی خوریم. یکی از این نظریه ها توسط کینگزلی دیویس و ویلبرت مور در سال ۱۹۴۵ منتشر شد که در سال ۱۹۴۸، توسط دیویس تا حدودی اصلاح گردید و اکنون به «عنوان دیویس و مور درباره قشر بندی اجتماعی» معروف است. این نظریه، با ساختی منطقی سعی دارد نشان دهد، چرا قشر بندی اجتماعی و نابرابری کارکردی اند و به همین دلیل در همه جوامع، به استثنای ساده ترین اشکال آن، ضرورت دارند. نظریه دوم، نظریه انتزاعی تر و کلی تر تالکوت پارسونز است. این نظریه، با نظریه دیویس و مور در تضاد نیست، ولی پیش تر به نظم اجتماعی و کارکرد قشر بندی اجتماعی برای حفظ نظم اجتماعی توجه دارد.



نظریه دیویس و مور

نظریه دیویس و مور بدون تردید برجسته ترین و بحث انگیزترین نظریه در مورد قشر بندی اجتماعی است. چند سال پس از انتشار این نظریه، بحث های داغ و طولانی در میان جامعه شناسان در گرفت.

اختلاف نظر در مورد این نظریه، با یادآوری بحث های پیشین در خصوص اختلافات پارادایمی در مطالعه قشر بندی اجتماعی، بهتر درک می شود.

نظریه دیویس و مور، به وضوح و به سادگی نظریه کارکردی قشر بندی اجتماعی را برای برآوردن نیازهای نظام های اجتماعی پیچیده، ضروری می داند. به بیان دیگر، و از منظری که در آن جامعه به یک ارگانیزم تشبیه می شود، یک ارگانیزم نیازهایی دارد که برآوردن آن‌ها، لازمه بقای آن است. از جمله این نیازها آن است که مناصب یا مشاغل مهم یک جامعه را لایق ترین افراد آن در اختیار بگیرند. قشر بندی اجتماعی، ساز و کاری است که تأمین این نیاز را تضمین می کند.

نظریه دیویس و مور، نظریه ای عام از قشر بندی اجتماعی نیست. هدف آن، به توضیح ضرورت نابرابری برای تضمین کارکرد صحیح در جوامع پیچیده محدود

است. با در نظر گرفتن این موضوع می توانیم، نکات اصلی نظریه را چنین خلاصه کنیم:

۱. جایگاه های معینی در هر جامعه به لحاظ کارکردی، از بقیه مهم ترند و تصاحب آن‌ها به مهارت های خاص نیاز دارد.

۲. در هر جامعه، افراد محدودی یافت می شوند که از استعداد و قابلیت پرورش برای کسب مهارت های مورد نیاز این جایگاه ها، برخوردارند.

۳. تبدیل استعدادهای به مهارت ها، مستلزم گذراندن یک دوره پرورش استعداد است که طی آن، افراد تحت آموزش باید برخی منافع خود را قربانی کنند.

۴. برای آن که افراد مستعد از خود گذشتگی کنند و به پرورش استعداد خود تن در دهند، موقعیت های آینده آنان می باید انگیزه لازم را در قالبی تبعیض آمیز ایجاد کند. به عبارت دیگر، باید امکان دسترسی متمایز و غیرمتناسب به مزایای مطلوب و کمیاب، از سوی جامعه برای آنان فراهم شود.

۵. مزایای کمیاب و مطلوب مورد بحث، شامل حقوق و شرایط همراه آن جایگاه هاست که می توان آن‌ها را در سه گروه طبقه بندی کرد: الف) معاش و رفاه، ب) سرگرمی و تفریح و ج) عزت نفس و بسط شخصیت.

۶. این دسترسی تبعیض آمیز به مزایای اساسی جامعه، به ایجاد تبعیض در وجهه و احترام طبقات گوناگون منجر می شود. می توان گفت که در کنار حقوق و شرایط لازم، نابرابری اجتماعی نهادینه می شود و یا قشر بندی را شکل می دهد.

۷. بنابراین نابرابری اجتماعی در میان طبقات گوناگون، از نظر میزان برخورداری از کالاهای کمیاب و پرستیژ و احترامی که هر یک از آن‌ها دریافت می کنند، در هر جامعه کاملاً کارکردی و اجتناب ناپذیر است.

اجازه دهید منطق این نظریه را با استفاده از مثال‌هایی در مورد جایگاه پزشکان و رفتار آن‌ها ببینیم، تا موضوع کاملاً روشن شود:

۱. می‌توان استدلال کرد (گرچه این استدلال خالی از اشکال نیست)، کاری که پزشکان انجام می‌دهند، از کار رفتارگران مهم‌تر است. می‌گوییم قائل بودن به تفاوت اهمیت این دو شغل، خالی از اشکال نیست. به این علت که در شهرهای بزرگ، هر دو شغل اهمیت دارند (مشکل ارزیابی اهمیت کارکردی، در ادامه توضیح داده خواهد شد). تنها راه برای دریافتن اهمیت این مشاغل آن است که اعتصاب این دو گروه را تصور کنیم. در هر مورد، شهر با مشکل مواجه خواهد شد، ولی تفاوت اصلی را در نکته بعدی می‌یابیم.

۲. به اعتقاد دیویس و مور، شغل پزشکی مستلزم دارا بودن استعدادهایی است که میزان آن در یک جمعیت محدود است. به علاوه، پزشک شدن نیاز به یک دوره طولانی آموزش دارد که طی آن، استعدادها به مهارت‌های مورد نیاز تبدیل می‌شوند. چنین استعداد و آموزشی برای رفتارگر ضرورت ندارد.

۳. برای کسب مهارت‌های پزشکی لازم است، بعضی منافع قربانی شوند که شامل صرف پول، وقت، تلاش و نیز تحمل فشار روحی در دانشکده پزشکی است. جایگاه رفتارگری نیازی به ایس از خودگذشتگی‌ها برای کسب آموزش ندارد.

۴. برای آن‌که انگیزه لازم برای افراد با کفایت فراهم شود تا برای کسب مهارت‌های لازم برای پزشک شدن تلاش کنند، جایگاه پزشکی باید مزایای قابل انتظاری را متناسب با آنچه فرد قربانی کرده است، به او بدهد. به نظر نمی‌رسد که هیچ مزایای خاصی برای تصدی شغل رفتارگری لازم باشد.

۵. مزایای چنین شغلی اساساً می‌باید جزئی از آن باشد. به عبارت دیگر، این مزایا نباید اتفاقی باشند (یعنی فقط بعضی پزشکان درآمد بسیار بالا داشته باشند)، بلکه باید بخشی قابل انتظار از جایگاه پزشکی باشند تا در افراد دارای استعدادها، خاص، حداکثر انگیزه ایجاد شود.

۶. یک نتیجه آن است که پزشک و رفتارگر دست‌رسی متفاوتی به مزایای اصلی جامعه دارند و این دو جایگاه، با میزان متفاوتی از پرستیژ و احترام همراهند.

۷. بنابراین، نابرابری اجتماعی در طبقات پزشک و رفتارگر کاملاً کارکردی و اجتناب‌ناپذیر است تا تضمین شود که با کفایت‌ترین افراد جایگاه پزشک را پر می‌کنند.

نظریه دیویس و مور در مورد قشر بندی، به ظاهر توضیحی ساده، واضح و با ارزش از نابرابری و قشر بندی اجتماعی در جوامع صنعتی-اگر نگوییم همه جوامع است. از یک نظر می‌توان آن را مدل بازار کار دانست که بر اساس عرضه و تقاضا، پاداش کار را تعریف می‌کند. به طور خلاصه، وقتی

● از نظر مکتب وارث تضاد،

ماهیت ساختاری و ارثی

نابرابری‌ها، شرایط دشوار

کارگران و فقر گسترده که

در زمینه گسترش

سرمایه‌داری آمریکایی

یافت می‌شوند، کاملاً نادیده

گرفته می‌شوند

● نظریه پردازان تضاد،

نابرابری در منزلت

اجتماعی را نفی نمی‌کنند

عرضه کاری که نیاز به مهارت دارد، در مقایسه با تقاضا برای آن کم باشد، جامعه می‌باید هزینه بیش‌تری برای آن کار پردازد. دیدگاه دیویس و مور بر اساس این مدل بازار کار دارای نقص است و برخی جامعه‌شناسان ایراداتی به این منطق گرفته‌اند. اجازه بدهید ابتدا انتقادهایی را که بر نظریه دیویس و مور وارد شده است، بررسی کنیم و سپس به چند تحقیق تجربی پردازیم.

منتقدان دیویس و مور

با یکی از فراگیرترین نقدها از مدل بازار کار نظریه دیویس و مور شروع می‌کنیم. کولینز چنین استدلال می‌کند: «اتکای صرف به مدل بازار کار یک نتیجه تکانه‌دهنده را در پی دارد: نظام می‌باید با بهترین کیفیت، ثروت را توزیع کند. این مخالف آن استدلالی است که نظریه دیویس و مور برای لزوم توزیع نابرابر می‌آورد.»

یکی از مشکلات نظریه دیویس و مور آن است که به محدودیت‌های موجود در بازار کار در شکل قدرت و نفوذ نابرابر، بی‌توجه است. بدون وجود این محدودیت‌های بازار، گرایش به سوی برابری وجود دارد، زیرا با آزاد بودن کارگران برای حرکت به سوی مشاغل پردرآمد، تعداد متقاضیان این مشاغل افزایش خواهد یافت که به کاهش درآمد کارکنان این مشاغل می‌انجامد و به نوبه خود، این مشاغل افراد کم‌تری را جذب خواهند کرد. بدون وجود محدودیت‌های بازار، «هر شغلی که درآمد بیش‌تری با کم‌تری داشته باشد، در اثر حرکت نیروی کار، در نهایت درآمدش به سطح بقیه مشاغل کشانده خواهد شد.»

در رابطه با سایر مزایای یک شغل، از جمله محیط کار و وجهه اجتماعی نیز به نتیجه‌ای مخالف پیش‌بینی دیویس و مور می‌رسیم. باز هم با فرض مدل بازار آزاد درمی‌یابیم که یک پزشک با توجه به سایر

مزایای شغل خود، مانند وجهه اجتماعی و محیط کار، نسبت به یک رفتگر باید حقوق کمتری داشته باشد.

دیویس و مور دو پاسخ به این انتقاد داده‌اند که هر دو ضعیفند. در سال ۱۹۴۸، دیویس با اصلاح نظریه خود گفت که ساختار خانواده از موانعی است که دسترسی برابر به مشاغل را محدود می‌سازد. خانواده‌های مرفه‌تر امکانات تحصیلی و شغلی بهتری برای فرزندان خود فراهم می‌کنند. دیویس چنین استدلال می‌کند که نظریه اصلی آنان یک دلیل آوری نظری انتزاعی است و در زندگی واقعی، عوامل دیگری بر این فراگرد تأثیر می‌گذارند. البته این همان انتقادی است که به نظریه پردازان تضادگرا می‌شود. سؤال این است که: این نظریه تا چه حد با زندگی واقعی تفاوت دارد؟ به اعتقاد منتقدان، زندگی واقعی بسیار متفاوت از این نظریه است.

از سوی دیگر، دیویس و مور در نظریه اصلی خود چنین می‌گویند که همه افراد دارای استعداد یکسان نیستند و نمی‌توانند، از عهده وظایف مشاغل مهم برآیند. از این نظر، آنان معتقد به رقابت آزاد در بازار نیستند. بسیاری می‌توانند اشغال جمع کنند، ولی عده کمی استعداد پزشک شدن دارند. در این جا دوباره ضعف این نظریه آشکار می‌شود. آیا تعداد کسانی که استعداد پزشکی دارند، این قدر کم است؟ منتقدان می‌گویند: نه. عده زیادی این استعداد را دارند، ولی به علت محدودیت پذیرش و آموزش پزشکی، تعداد پزشکان محدود می‌شود.

نادیده گرفتن قدرت، عمده‌ترین انتقادی است که به نظریه دیویس و مور وارد می‌شود. چنان که پیش تر گفته شد، هرچه مزایایی که افراد یا گروه‌ها دریافت می‌کنند، بیش تر باشد، بر توانایی آنان برای دریافت مزایای باز هم بیش تر، افزوده خواهد شد و ربطی به کارکرد آنان برای جامعه ندارد.



سؤال دیگر این است که: مهم‌ترین مشاغل جامعه کدامند؟ منتقدان می‌گویند، صاحبان قدرت تعیین می‌کنند، کدام مشاغل مهم‌تر از بقیه‌اند. عده‌ای نیز در مورد درجه نابرابری مشاغل متفاوت بحث دارند. می‌توان پذیرفت که یک پزشک از یک رفتگر جایگاه پزشکی نسبت به رفتگر، به مهارت و آموزش بیش تری نیازمند است. ولی اگر درآمد یک پزشک ۲۰ برابر یک رفتگر باشد، آیا اهمیت او نیز ۲۰ برابر یک رفتگر است؟ یا بعضی مشاغل به سبب کنترل و قدرتی که دارند، می‌توانند دستمزد بیش تری طلب کنند؟

انتقادهای دیگری نیز به نظریه دیویس و مور وارد شده‌اند، ولی در این جا به ذکر خلاصه‌ای از آنچه که تحت عنوان «کژکارکردهای^۱» قشربندی و نابرابری، به ویژه توسط تومین مطرح شده است، و در مقابل کارکردهای^۲ قشربندی قرار می‌گیرد، اکتفا می‌کنیم.

۱. نظام‌های قشربندی اجتماعی، احتمال کشف طیف کامل استعدادهای جامعه را محدود می‌کنند که به علت عدم دستیابی برابر به انگیزش، مسیرهای استخدامی و مراکز آموزشی است.

۲. نظام‌های قشربندی اجتماعی، محدودیت‌هایی را بر سر راه توسعه منابع سازنده جامعه ایجاد می‌کنند که از این طریق، طیف استعدادهای موجود، حداقل در مقایسه با آنچه در شرایط برابری بیش تر قابل انتظار است، کاهش می‌یابد.

۳. نظام‌های قشربندی اجتماعی به نخبگان سیاسی قدرتی می‌دهند که با استفاده از آن، ایدئولوژی توجیه وضعیت موجود را رواج می‌دهند و آن را هرچه که باشد، به لحاظ منطقی، طبیعی و اخلاقی، صحیح جلوه می‌دهند.

۴. نظام‌های قشربندی اجتماعی، خود انگاره مطلوب را به شیوه‌ای نابرابر، در جمعیت توزیع می‌کنند. این نظام‌ها مانع رشد قدرت خلاقه بالقوه می‌شوند که ذاتی هر انسان است.

۵. عدم پذیرش تبعیض در مزایای اجتماعی موجب می‌شود، میان بخش‌های مختلف جامعه، خصومت، بدگمانی و عدم اطمینان به وجود آید و یکپارچگی اجتماعی فراگیر، محدود شود.

۶. وقتی که عضویت قابل توجه در یک جامعه، منوط به درجه وجهه اجتماعی باشد، نظام قشربندی، احساس عضویت در میان مردم را به صورت نابرابر توزیع می‌کند.

۷. وقتی وفاداری به جامعه، به احساس عضویت قابل توجه در جامعه بستگی داشته باشد، در نظام قشربندی، این وفاداری به شکلی نابرابر در جامعه توزیع می‌شود.

۸. وقتی درجه مشارکت و بی‌تفاوتی، به احساس عضویت قابل توجه در جامعه بستگی داشته باشد، در نظام قشربندی، انگیزه مشارکت به صورت نابرابر توزیع می‌شود.

تحقیق تجربی در مورد نظریه دیویس و مور
گرچه بررسی تجربی نظریه‌های عام در مورد نقشه‌بندی اجتماعی کار دشواری

است، ولی نظریه دیویس و مور دارای نتایج قابل پیش بینی خاصی است که می توان آن ها را آزمود.

البته چنان که خواهیم دید، در این جا نیز اندازه گیری و آزمون همه گزاره های این نظریه دشوار است.

آبراهامسون به طور تجربی این گزاره را که مهم ترین جایگاه ها در یک جامعه از امتیازهای بیش تری برخوردارند، بررسی کرده است. وی به این منظور شرایطی را در نظر می گیرد که در آن ها، نیازهای جامعه تغییر می کنند. زمان جنگ یکی از این موارد است. در این دوران، مناصب نظامی نسبت به زمان صلح اهمیت بیش تری پیدا می کنند. براساس نظریه دیویس و مور، در زمان جنگ درآمد، نظامیان نسبت به غیرنظامیان افزایش می یابد.

آبراهامسون برای آزمون فرضیه خود سه شغل نظامی را با سه شغل غیرنظامی مقایسه کرد: سرجوخه در برابر کارگر کارخانه، سروان در مقابل معلم مدرسه دولتی، و دیپلمات در مقابل استاد دانشگاه. میزان حقوق دریافتی این گروه ها را در فاصله سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۷ که سه جنگ طی آن رخ داد، بررسی کرد و فقط توانست در نیمی از مقایسه های خود، اطلاعات کافی به دست آورد. بررسی وی، ۱۱ مورد از ۱۲ مقایسه نظریه دیویس و مور را تأیید کرد. یافته منفی به سال ۱۹۶۳ مربوط می شد که در این سال، صلح برقرار بود، ولی درآمد دیپلمات ها از استادان دانشگاه بیش تر بود. آزمون آبراهامسون با انتقادهای فراوان

روبه رو شده است. یک مشکل جدی، عدم وجود اطلاعات کافی در بسیاری از مقایسه هاست. لیوی (۱۹۷۴) کوشید با جمع آوری اطلاعات بیش تر، یافته های آبراهامسون را از نو آزمایش کند و توانست، مقایسه کاملی بین سرجوخه ها و معلمان، طی سال های ۱۹۴۳ تا ۱۹۶۷ انجام دهد. اطلاعات مکمل هم نتیجه گیری های

آبراهامسون را تأیید کردند و فقط سال های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۷ مستثنا بودند. در سال ۱۹۴۳ (از سال های جنگ)، کارگران صنایع از سرجوخه ها درآمد بیش تری داشتند و در سال ۱۹۴۷ (زمان صلح)، درآمد سرجوخه ها بیش تر از کارگران صنایع بود.

لیوی متقاعد نشد که این مطالعه، از نظریه دیویس و مور حمایت می کند. این مطالعه، علاوه بر نادیده گرفتن تأثیرات بالقوه کمبود کارگران یا کفایت، نشان نمی دهد که با افزایش حقوق، افراد با کفایت تر جذب این مشاغل می شدند (از نکات اصلی نظریه دیویس و مور). ولی به گفته لیوی، از همه مهم تر این که بسیاری از کارگران صنایع ملی سه دوره جنگ، در تولید نظامی فعال بودند که از معناداری مقایسه ها می کاهد.

ونفوسن و رودز نقص های دیگری را در مطالعه آبراهامسون یادآوری می کنند. از نظر آنان، چشم انداز تضاد نیز به همان اندازه، یافته های آبراهامسون را توضیح می دهند. ممکن است در دوران جنگ، ارزش به سبب دغدغه همگانی امنیت، نمود بیش تری برای درخواست افزایش حقوق داشته است. همچنین، براساس نظریه دیویس و مور، در دوران جنگ، افسران ارشد به لحاظ کارکردی اهمیت بیش تری دارند. ولی ونفوسن و رودز با ارائه اطلاعات نشان می دهند که طی جنگ، مشاغل آزاد درآمد بیش تری دارند. در واقع این اطلاعات نشان می دهند که افسران ارشد در دوران صلح حقوق بیش تری دارند.

آبراهامسون در تحقیق دیگری دریافت که کمبایی و اهمیت مشاغل گوناگون در تیم های مهم بیس بال، چنان که دیویس و مور می گویند، با میزان پرداخت به این مشاغل در ارتباط است. ولی بروم و کوشینگ دریافتند که اهمیت کارکردی یک مدیر شرکت (که بر اساس میزان وابستگی سایر کارگران به نقش مدیر اندازه گیری

می شد) و عملکرد یک مدیر (رشد و سود شرکت) با درآمد ارتباطی ندارد. همچنین آن ها دریافتند که شرکت های مهم از نظر اجتماع (تولید کنندگان فولاد، غذا، دارو و لباس) به مدیران خود بیش از مدیران سایر شرکت ها که اهمیت کم تری دارند (تولید کنندگان تنباکو، لوازم آرایش و نوشابه) دستمزد نمی دهند. به این ترتیب، باز هم نظریه دیویس و مور تأیید نمی شود.

چند مطالعه تجربی نشان می دهد که عامه مردم در این کشور و دیگر کشورها معتقدند، نابرابری و قشر بندی اجتماعی باید به همان طریقی که نظریه دیویس و مور می گوید، عمل کند. البته این بدان معنا نیست که نظریه آنان منطقی تر واقعیت است. ما چند تحقیق تجربی محدود را که در این خصوص انجام شده اند، بررسی کرده ایم و در بهترین حالت، مخلوطی از یافته ها را به دست آورده ایم.

لازم نیست نظریه دیویس و مور را به طور کامل رد کنیم یا تسبیب تضاد گرا از قشر بندی اجتماعی را بدون سؤال بپذیریم. مشکلات ناشی از تحقیق تجربی ناگفتی درباره این موضوع بسیار جدی اند و با تعداد کمی از مطالعات نمی توان اصولاً این نظریه را رد یا تأیید کرد. همه آنچه که می شود انجام داد، این است که مجموعه یافته های تحقیقی و بحث های منطقی مستقدان را ارزیابی کرد تا بتوان نتیجه گرفت، کدام نظریه می تواند به ما کمک کند، ماهیت و علل قشر بندی اجتماعی را دریابیم. یقیناً زمانی که این ارزیابی صورت گیرد، نظریه دیویس و مور دیگر برجسته محسوب نمی شود. ولی قبل از تلاش برای هرگونه قضاوت کلی، می باید نظریه کارکردی فالکوت پارسونز را بررسی کنیم.

نظریه کارکردی پارسونز

در مورد قشر بندی اجتماعی

کار پارسونز در مقایسه با نظریه دیویس

و مور عام تر و انتزاعی تر است. پارسونز که یکی از چهره های برجسته جامعه شناسی نوین آمریکاست، نظریه ای را ارائه کرد که تا کنون مهم ترین اظهار نظر کارکردی در خصوص همه جنبه های اجتماعی بوده است. ولی چنان که گفته شد، کار وی چنان انتزاعی و نظری است که پیش بینی های تجربی کمی را می توان انتظار داشت یا آزمون کرد. با این حال، کار پارسونز در استمرار سنت دورکهایم و مکتب وارنر در مورد قشر بندی اجتماعی در جامعه آمریکا، بسیار تأثیرگذار بوده است. در این بخش به اختصار اجزای اصلی نظریه پارسونز را بررسی می کنیم و سپس به نقد نظریه وی و در نهایت به چند تحقیق که کوشیده اند، اعتبار بعضی از نظریه های وی را بیازمایند، می پردازیم.

نظریه کارکردی پارسونز با نظریه دیویس و مور در تضاد نیست، بلکه موضوع مورد تاکید آنها با همدیگر متفاوت است. پارسونز با پیگیری سنت درازمدت تحلیل کارکردی متوجه شد که مهم ترین سؤال در جامعه شناسی این است که نظم اجتماعی چگونه ممکن می شود. و در تعقیب این سنت تحلیل جامعه شناختی پاسخی که یافت هنجارها و ارزش ها بود. هنجارها و ارزش های یک جامعه که عموماً افراد، آن ها را از طریق یک فراگروه طولانی و مستمر جامعه پذیری، درونی می کنند، رفتار و تعامل انسان را هدایت می کنند. به عبارت دیگر، آنچه ما و یا نهادهای ما انجام می دهند، عمدتاً به دلیل وجود یک نظام ارزشی مشترک است. پارسونز، مانند دیویس و مور، جامعه ای را با نیازهای مخصوص به خود تصور می کند که یکی از مهم ترین این نیازها، یکپارچگی اجتماعی است. یک نظام ارزشی مشترک برای برآوردن این نیاز فعالیت می کند.

پارسونز با این فرضیات ابتدایی استدلال می کند که دو مجموعه از مفاهیم به ما کمک

می کنند که قشر بندی اجتماعی را درک کنیم. وی در این مقاله خود در این زمینه در سال ۱۹۴۰ نوشت: «نکته اصلی در این بحث، ارزیابی تبعیض آمیز افراد به لحاظ اخلاقی به عنوان واحد است.» وی در کارهای بعدی خود در این زمینه در سال های ۱۹۴۹، ۱۹۵۳ و ۱۹۷۰، این مضمون را ادامه داد. منظور پارسونز، چنان که مکتب وارنر نیز همین را می گوید، این است که منزلت اجتماعی یا افتخار، مهم ترین بُعد قشر بندی اجتماعی است. مردم یک جامعه بر اساس میزان مطابقت با ارزش های غالب آن جامعه، هرچه که باشند، ارزیابی و رتبه بندی می شوند.

پارسونز به تفاوت افراد در قدرت و ثروت معتقد بود، ولی از نظر وی این ها ثانوی اند. پارسونز در مورد ثروت می نویسد: «به رغم انبوه نظریات مخالف، نظام ارزشی مشترک یک مشخصه اصلی محسوب نمی شود... اهمیت آن به واسطه این است که نماد کامیابی محسوب می شود.» پارسونز به همان نتیجه دیویس و مور رسید.

پارسونز برای مشخص کردن جایگاه مردم در نظام قشر بندی می باید نقش ها و وظایف جامعه را از مهم ترین به کم اهمیت ترین رتبه بندی می کرد که این امر مستلزم در نظر گرفتن نظام ارزشی غالب به صورت خاص بود. بدین منظور، ابتدا چهار زیر مجموعه کارکردی اصلی را در یک جامعه توصیف می کند که با چهار پیش نیاز کارکردی اصلی که لازمه همه جوامع برای بقای آن هاست؛ در ارتباطند. همه جوامع می باید این مشکلات را حل کنند: ۱.

سازگاری با محیط؛ ۲. دسترسی به هدف؛ ۳. یکپارچه سازی؛ ۴. حفظ الگو. نهادهای اولیه «انتزاعی» که معمولاً تأمین این پیش نیازهای کارکردی را در جامعه بر عهده دارند، به ترتیب عبارتند از: اقتصاد، دولت، نظام حقوقی، (و یا گاهی اوقات مذهب) و خانواده، مدرسه و نهادهای فرهنگی.

هر یک از این نهادها، مانند اعضای بدن، دارای کارکردی برای سلامت کل بدن (در این جا جامعه) هستند. مثلاً وظیفه نهادهای اقتصادی آن است که منابع را از محیط استخراج و محصولات و خدمات لازم را عرضه کنند. وظیفه دولت یا حکومت تعریف هدف ها و تعیین مسیر برای رسیدن به هدف های جمعی است. نهادهایی مانند قانون و مذهب به یکپارچگی نظام اجتماعی از طریق قوانین یا معیارهای اخلاقی کمک می کنند. بالاخره، خانواده و نهادهای آموزشی، از طریق آموزش و برآوردن نیازهای آنان به منظور آن که بتوانند اعضای مفیدی برای جامعه باشند، این الگو را حفظ می کنند.

به گفته پارسونز، اهمیت همه موارد فوق در درک قشر بندی اجتماعی، در این دو جنبه نهفته است:

۱. وظایف متعدد این نهادهای متفاوت موجب می شود که بر ارزش های متفاوتی تأکید ورزند.

۲. جامعه شناسان در این خصوص که کدامیک از این چهار مجموعه نهادها اصلی

● پارسونز نیز معتقد است که مهم ترین جایگاه ها در اجتماع، بیش ترین امتیازها را دارند، و منزلت اجتماعی اولین امتیاز و رفاه، ثانوی به آن است

● نابرابری اجتماعی در طبقات پزشکی و رفتر کاملاً کارکردی و اجتناب ناپذیر است



کسب موقعیت اجتماعی به دست آمده است. حال می‌توانیم به اختصار معنای گفته‌های فوق را در خصوص نظام قشربندی ایالات متحده بررسی کنیم. بعید است، کسی با پارسونز که معتقد است در آمریکا زیر سیستم سازگار شونده (اقتصاد) بیش‌تر مورد تأکید قرار می‌گیرد، مخالف باشد. این بدان معناست که نظام ارزشی در این کشور، بر اساس عملکرد در ساختار شغلی سنجیده می‌شود و افرادی که در این ساختار به ایده‌آل‌های موفقیت در عملکرد دست یابند، منزلت اجتماعی بالاتر، پیشرفت شغلی و مزایای ثانوی ثروت و درآمد بالا را کسب خواهند کرد.

برعکس، در کشوری مانند چین، بر نیل به هدف‌های جامعه یا نهادهای سیاسی تأکید می‌شود و نهاد اقتصادی در مرتبه بعد قرار می‌گیرد. ارزش‌ها در این کشور بر اساس قابلیت رهبری و التزام به ایده‌آل‌های سیاسی سنجیده می‌شود، مردمی که بیش‌تر با این ارزش‌ها همخوانی داشته باشند، منزلت اجتماعی بالا، پیشرفت در بوروکراسی سیاسی و ارزش‌های ثانوی رفاه و درآمد بالا را کسب خواهند کرد. در مورد جوامعی که در آن‌ها نهادها و ارزش‌های مذهبی مورد تأکید قرار می‌گیرند نیز می‌توان استدلال مشابهی را مطرح کرد.

دیدگاه پارسونز با نظریه دیویس و مور تضاد ندارد و این دو نظریه، فقط از نظر ارزیابی اخلاقی با یکدیگر متفاوتند. پارسونز نیز معتقد است که مهم‌ترین جایگاه‌ها در اجتماع، بیش‌ترین امتیازها را دارند، و منزلت اجتماعی اولین امتیاز و رفاه، ثانوی به آن است. ولی آنچه پارسونز انجام داده، مشخص کردن مهم‌ترین جایگاه‌ها در جامعه با توجه به نوع نهاد غالب در آن است.

منتقدان پارسونز

این پیش‌بینی پارسونز که به مدیران ارشد تجاری در آمریکا دستمزدهای بسیار بالا

اعطا می‌شود، به مطالعه تجربی نیاز ندارد. همچنین، نیازی نیست که نظام قشربندی شوروی را به طور تجربی بیازماییم تا مشخص شود که سران سیاسی، از امتیازات بالایی برخوردارند. ولی در این مورد که چرا در این کشورها، این عده در رأس نظام قشربندی اجتماعی قرار دارند، می‌توان با پارسونز مخالف بود. به عبارت دیگر، آنچه را پارسونز از تحلیل خود کنار می‌گذارد و یا در درجه دوم اهمیت می‌داند، از جمله موارد مهم در پاسخ منتقدان است. از آن‌جا که پارسونز به وضوح سنت کارکردی دورکهایم را دنبال می‌کند، بیش‌تر انتقادهایی که به دیدگاه دورکهایم می‌شود، بر پارسونز هم وارد است.

یکی از مهم‌ترین انتقادهایی که به پارسونز می‌شود، به این فرض اوست که هر جامعه نیازهای خاص خود را دارد. از این منظر، کسانی که در رأس نهادها قرار دارند، هرکاری که می‌کنند در جهت منافع و نیازهای کل جامعه است. از نظر پارسونز، منافع افراد و گروه‌های جامعه در جایگاه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. پارسونز نیز مانند دورکهایم، به تقسیم طبقاتی معتقد است، ولی باز هم آن را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد.

برای مثال، در مقوله قدرت، پارسونز آن را ابزاری در دست سران نهادها می‌داند که در جهت منافع جامعه و رفع نیازهای آن به کار گرفته می‌شود. پارسونز این موضوع را که از قدرت اغلب برای تأمین منافع افراد یا گروه‌های خاص استفاده می‌شود، رد می‌کند.

در این خصوص، آنچه بیش از همه موضوع را روشن می‌کند، واکنش‌های پارسونز به کار مشهور سی‌رایت میلز با عنوان «برگزیدگان قدرت» است. پارسونز این نظریه میلز را که می‌گوید: گروهی از نخبگان قدرت وجود دارد که بر کشور در جهت منافع خود سلطه دارد، نقد می‌کند و

هستند، اختلاف نظر دارند. در جامعه‌ای که یک مجموعه از نهادها اصلی هستند، نظام ارزشی مشترک بیش‌تر به سوی ارزش‌های مورد نظر این نهادها متمایل خواهد شد. بنابراین، افرادی که خود را با ارزش‌های مورد نظر این نهاد یا نهادهای اصلی منطبق می‌کنند، منزلت اجتماعی بالاتر و نیز مزایای ثانوی همراه این جایگاه، مانند ثروت را کسب خواهند کرد.

خلاصه نظریات انتزاعی پارسونز

۱. جایگاه هر فرد در سلسله مراتب منزلت اجتماعی (نظام قشربندی) را، ارزیابی اخلاقی از سوی دیگران تعیین می‌کند.
۲. ارزیابی اخلاقی بر اساس یک نظام ارزشی مشترک صورت می‌گیرد.
۳. نظام ارزشی مشترک را نهادی شکل می‌دهد که حرف اول را در جامعه می‌زند.
۴. مردمی که خود را به بهترین وجه با این ارزش‌ها تطبیق می‌دهند، علاوه بر منزلت اجتماعی بالا، مزایای دیگری مانند درآمد بالا و رفاه را نیز به دست می‌آورند.

همچنین، توجه به این نکته مهم است که قدرت از طریق موقعیت کارکردی فرد در ساختار شغلی به دست می‌آید که البته خود با

می گوید: نظریه میلز نه بر پایه واقعیت که بر اساس تفسیر نظری شکل گرفته است. به اعتقاد پارسونز: «نکته اساسی در حال حاضر این است که از نظر میلز، قدرت، ابزاری برای عمل به نمایندگی از جامعه به عنوان یک نظام نیست، بلکه ابزاری است که یک گروه، یعنی صاحبان قدرت، به وسیله آن مانع می شوند که افراد خارج از گروه به آنچه خود می خواهند، دست یابند.»

به عبارت دیگر، با توجه به فرض پارسونز که می گوید یک نظام اجتماعی با نیازهای خاص خود وجود دارد و بازیگران در این نظام سعی می کنند، نیازهای جامعه و نه نیازهای خود را برآورند، می توان گفت که توصیف پارسونز از نظام قشربندی در ایالات متحده به میلز نزدیک است. به عبارت دیگر، به نظر می رسد که آنچه زمانی کابوس میلز بود، بهترین نظام اجتماعی از نظر پارسونز است.

این دیدگاه که معتقد است، جامعه نیازهای خاص خود را دارد، به ما کمک می کند ترستی پارسونز را در تعریف رفاه و درآمد بالا به عنوان امتیازهای ثانوی درک کنیم. به عقیده پارسونز، مردم در وهله اول به دنبال منزلت اجتماعی هستند و سعی می کنند، خود را با ارزش های غالب تطبیق دهند. آن ها با این کار خود (و یادآوری می کنیم که پارسونز معتقد بود، ارزش ها را نیازهای جامعه شکل می دهند) نیازهای جامعه را برآورده می کنند. به اعتقاد پارسونز، مردم در وهله اول برای کسب قدرت و ثروت به منظور تحقق منافع شخصی خود تلاش نمی کنند. ولی حتی اگر کسب منزلت اجتماعی اولویت نخست باشد، پارسونز به این نکته توجه ندارد که یک نظام ارزشی مشترک می تواند توسط منافع کسانی که جایگاه های قدرت و ثروت را در دست دارند، شکل بگیرد.

نظریه پردازان تضاد از جمله تومین معتقدند، نظام های قشربندی اجتماعی

● مردم یک جامعه بر اساس میزان مطابقت با ارزش های غالب آن جامعه، هر چه که باشند، ارزیابی و رتبه بندی می شوند

طوری عمل می کنند که به نخبگان، قدرت سیاسی لازم را برای تأیید یک ایدئولوژی غالب که وضعیت موجود را، هر چه که باشد، به لحاظ منطقی، طبیعی و اخلاقی توجیه می کند، بدهد. نخبگان می توانند، منزلت اجتماعی بالای خود را از طریق نفوذ بر آنچه مردم می باید با ارزش بدانند، مشروعیت بخشند، تا جایی که این واقعیت



حکمرما باشد، به مردم منزلت اجتماعی و دیگر امتیازات داده می شود؛ البته نه به این علت که نیازهای کل جامعه برآورده شود، بلکه به این علت که آنان در جهت تأمین منافع نخبگان جامعه عمل می کنند.

چون تلاش برای کسب منزلت اجتماعی اساس نظریه پارسونز است، می باید این مفهوم را به طور کامل تری بررسی کنیم. در نظریه چند بعدی ویر در مورد قشربندی اجتماعی، منزلت اجتماعی تنها یکی از ابعاد بود که بر به آن طبقه اجتماعی (نابرابری اقتصادی) و قدرت (یا حزب) را اضافه می کرد. از نظر ویر، هر سه بعد در جامعه اهمیت دارند؛ گرچه وی بعدها به تدریج، قدرت را در جامعه مدرن واجد اهمیت بیش تر دانست. اینک این سؤال مطرح می شود که رابطه بین این سه بعد چیست؟ بد نیست که به تاریخچه نابرابری نگاه کوتاهی داشته باشیم.

در جوامعی که سطح فناوری پائین است و سرزیر محصولات کم، این محصولات بر اساس نیاز توزیع می شوند. در جوامع ابتدایی که عمدتاً شکارچی هستند و یا کارشان جمع آوری مواد خوراکی است، نابرابری رفاه و قدرت اندک است. ولی غالباً نابرابری در منزلت اجتماعی وجود دارد. به اعتقاد لئسکی، منزلت اجتماعی به این بستگی دارد که هر فرد تا چه حد منافع قبیله را تأمین می کند. برای مثال، اگر قبیله ای برای غذای خود عمدتاً به شکار متکی باشد، بهترین شکارچی منزلت اجتماعی بیش تری خواهد داشت.

ولی با افزایش سطح فناوری در جوامع انسانی، سطح انواع دیگر نابرابری ها، از جمله قدرت و ثروت نیز افزایش می یابد. شاید بهترین توضیح این باشد که وقتی بعضی افراد یا گروه ها ابزار سلطه بر دیگران را به دست می آورند (از طریق کنترل مازاد تولید، وقت آزاد، اسلحه های جدید و غیره)، موجب افزایش نابرابری در قدرت و

ثروت می‌شوند. البته نابرابری در منزلت اجتماعی همچنان افزایش یافت، ولی از نقطه نظر تضاد، پایه منزلت اجتماعی تغییر کرده است. پایه اولیه یا دستیابی به منزلت اجتماعی، از تفوق در قدرت و اقتصاد ناشی می‌شود و منزلت اجتماعی به عنوان راهی به سوی کسب امتیازات قدرت و ثروت (دیدگاه کارکردی)، در اولویت دوم قرار می‌گیرد.

نظریه پردازان تضاد، نابرابری در منزلت اجتماعی را نفی نمی‌کنند. همچنین، این احتمال را که گاهی اوقات و در شرایطی خاص، نابرابری در منزلت اجتماعی می‌تواند به یک بعد اولیه از قشر بندی اجتماعی تبدیل شود، رد نمی‌کنند. بگذارید این شرایط خاص را بررسی کنیم. مطالعه‌ای که اخیراً توسط دلافیو و هیلری (۱۹۸۰) انجام شد، نظام قشر بندی اجتماعی را در صومعه‌ها بررسی کرد. این مطالعه طی هفت سال با استفاده از روش مشاهده مشارکتی، در چند صومعه ایالات متحده انجام شد. در صومعه، نظام ارزشی صومعه‌ها، نابرابری مادی را به دقت محدود می‌کند، ولی نابرابری قدرت نیز در حداقل خود قرار دارد. در واقع، پدر روحانی، قدرت بسیار کمی دارد و فرآیند تصمیم‌گیری در عمل، کاملاً دموکراتیک است.

ولی چنان‌که از ماهیت انسان‌ها نیز می‌توان انتظار داشت، دلافیو و هیلری نابرابری‌هایی را در منزلت اجتماعی یافتند. با توجه به ارزش‌های مساوات طلب در یک صومعه، چرا این نابرابری در منزلت اجتماعی وجود دارد؟ پژوهشگران هیچ رابطه‌ای بین رتبه بندی منزلت اجتماعی که از اطلاعات پرسش‌نامه به دست آمد، و جایگاه‌های رسمی، مانند پدر روحانی، کشیش یا برادر روحانی، به دست نیاوردند. همچنین، رابطه‌ای بین رتبه بندی منزلت اجتماعی و زمینه خانوادگی قبلی یا وظایف متفاوت اقتصادی که به راهب‌ها سپرده شده



بود، وجود نداشت.

این اطلاعات نشان می‌دهد که رتبه بندی منزلت اجتماعی با چگونگی شخصیت هر یک از راهب‌ها در ارتباط است. به عبارت دیگر، کسانی که با ایده‌آل‌های مذهبی خود را به بهترین وجه تطبیق می‌دهند، منزلت اجتماعی بالاتری دریافت می‌کنند. دلافیو و هیلری نتیجه گرفتند که

● نابرابری اجتماعی در میان طبقات گوناگون، از نظر میزان برخورداری از کالاهای کمیاب و پرستیژ و احترامی که هر یک از آن‌ها دریافت می‌کنند، در هر جامعه کاملاً کارکردی و اجتناب‌ناپذیر است

نظریه پارسونز در خصوص قشر بندی اجتماعی ارزش محدودی دارد. نابرابری در منزلت اجتماعی تنها در جوامع کوچک که حول مجموعه‌ای از اصول اخلاقی، کاملاً یکپارچه شده‌اند، بعد اولیه قشر بندی اجتماعی محسوب می‌شود.

در مجموع، پارسونز نظریه خود را تحلیلی، و نه ابطال‌پذیر، می‌داند. به عبارت دیگر، راهنمای ما برای درک پدیده‌هایی مانند قشر بندی اجتماعی است و نه نظریه‌ای با فرضیات خاص که بتوان آن‌ها را به طور تجربی آزمون کرد. پارسونز از این نظر، تا حدود زیادی درست می‌گوید. این نظریه چنان انتزاعی است که اگر آن را پارادایم بنامیم، درست‌تر است. ولی چنان‌که بارها دیده‌ایم، انبوهی از اطلاعات تجربی، تاریخی و دیگر انواع اطلاعات ما را به این نتیجه می‌رسانند که یک نظریه یا پارادایم انتزاعی در کمک به درک یک موضوع خاص مانند قشر بندی اجتماعی، ممکن است مفید یا بی‌فایده باشد. عقاید دیویس و مور، و تالکوت پارسونز که در این جا مرور شدند، کم ارزش نیستند. جوامع تا حدودی به همان شیوه‌ای که این نظریه پردازان کارکردی توصیف می‌کنند، عمل می‌کنند. با این حال، به دلیل جمع شدن انبوه اطلاعات حمایت کننده که بخش کوچکی از آن‌ها در این جا ارائه شد، جامعه‌شناسان به طور فزاینده به سوی تبیین تضادگرا از نابرابری و قشر بندی اجتماعی روی می‌آورند.

زیر نویس:

1. Dysfunction
2. Function

منبع:

این مقاله ترجمه‌ای است از فصل پنجم کتاب:

Kerbo, Harold, R(2003). Social stratification and inequality:

Class conflict in Historical, comparative, and global perspective. McGraw - Hill Book Company. PP. 117-126.